

مکن بر گردارین راه<sup>۱</sup> خطرناک  
 اگر خواهی رسل تاحداری  
 که گل بر خویش حدد پیش رویش  
 طریق عاشقی<sup>۲</sup> پایان ندارد  
 سی<sup>۳</sup> کشتی درین دریایگون شد  
 نشان دوستداری جان سپاریست  
 نباید شد چو آهو طعمه شر  
 چو سرو آراد باش و سر بر افراز

چهریری آب رح<sup>۱</sup> بیهوده در حاله  
 نخواهد شه رهت گل عداری  
 کشد سسل سیه روی رمویش  
 کسی کودل ندارد جان ندارد  
 که هیچ آواره بر ماند که چون شد  
 مراد از یار هستن ترک یاریست  
 به دوح تشنگی خورد آب شمشیر  
 چو برگس خوش بر آبی و سر میبدار

پاسح دادن شهزاده نوروز مهرسب حکیم  
 راه<sup>۵</sup> و آشکارا کردن راه خویش<sup>۶</sup>

شه<sup>۷</sup> سوزنده شمع<sup>۸</sup> آتش افروز  
 به پاسح گفتم کای حاسوس افلاک  
 چو سود از حکمت کلی بحوانی  
 و گردانی که در کون و مکان چیست  
 به منطق گر بهی قانون کارم  
 به مفتاحسم در پیش<sup>۱۱</sup> گشاید  
 شعای دردندان دردمندیست

برد آهی چو آتش از سر سوز  
 به دانش برده گوی از عرصه<sup>۹</sup> حاله  
 چو عین عشق را معنی بدانی  
 بدانی<sup>۱۰</sup> کاین معانی را بیان چیست  
 به قانون کاردل چون گوش دارم  
 به مصباحم ره<sup>۱۲</sup> دانش نماید  
 نجات پایندان پایندیست<sup>۱۳</sup>

- ۱- ب کار ۲- ب آبرو ۳- ب هاستان ۴- ب کسی  
 ۵- م مهرسب حکیم ۶- ب پاسح دادن شاهزاده مهرسب حکیم را در  
 سحّه (س) عنوان محواست  
 ۷- س شه ۸- ب سهی سوزنده شمعی ۹- ب روزه ۱۰- س بدانی  
 ۱۱- م دانش ۱۲- ب در ۱۳- ب نجات پایندان

حدیث صبح پیش صادقان گوی  
 درین<sup>۱</sup> مهیاج کی باشد گذارش  
 بسید عقل دراین سرمکتوم  
 رند برشش جهت هنگامه<sup>۲</sup> عشق<sup>۳</sup>  
 اسپر دل نه جان خواهد بلا را<sup>۴</sup>  
 ولیکن مهر کاری<sup>۵</sup> سرمسری بیست  
 نشان دوق مستی ترک هستیست  
 بداید حال آتش تا سورد  
 به صورت در معنی کی توان سفت  
 نگرده<sup>۶</sup> حال ره نارفته معلوم  
 عریق شوق<sup>۷</sup> را ساحل خیالست  
 به مدهوشی که دارد خویشش گوش<sup>۸</sup>  
 مرن دستم چو می بیسی که مستم  
 که هر مستی که بی خود بیست خود بیست  
 روانم معر معنی و بدن پوست<sup>۹</sup>  
 نه گل حورشید چون شاید بهفتی؟  
 نمی بیسدم آحر چشم پر آر<sup>۱۰</sup>

اصول این کلام از عاشقان حوی  
 کسی کوهست نامعقول کارش  
 به دانایی نگرده عشق معلوم  
 گر اولاطون<sup>۱</sup> بخواهد نامه عشق  
 مریص عشق بشاسد دوارا  
 کدامست آنکه مهر امشتری بیست  
 درین ره خود پرستیست پرستیست  
 کسی کو چون چراغ آتش فرورد  
 به ظاهر سرباطن چون توان گفت  
 نگرده دوق می با حورده مهوم  
 طریق عشق را سرل محالست  
 توهشیاری و من سرمست مدهوش<sup>۲</sup>  
 به سردستی که آری<sup>۳</sup> به دستم  
 ملامت کردن مست از حرد بیست  
 دلم دریای عشقت و گهر دوست  
 اگر چه سر دل بهیست گهن  
 اگر گویم ندارم جان پرتاب

- ۱- ب مریص      ۲- ب گرافلانند  
 ره دیوانگی عاقل چه داند  
 ۳- سحه (س) این بیت را ندارد  
 ۴- س، ب عشق      ۵- م، ب کار      ۶- م باشد  
 ۷- س، ب عشق      ۸- م سرمست و مدهوش      ۹- م خویش را گوش  
 ۱۰- س آرد      ۱۱- سحه (س) این بیت را ندارد      ۱۲- ب جان پرتاب

به زیر حانه دریا را چه پوشم  
 روم هر شب در عسر مهره سازم<sup>۱</sup>  
 بشاید ترك مالایش گرفت  
 اگر گویم که برگ گل ندارم  
 برو مهرست و اسب<sup>۲</sup> مهرین کن  
 که نام چون صبا دمسار باشد  
 رگل هر لحظه نام راز گوید  
 گهی آب گلم بر رخ فشانند  
 گهی چون بادم ادرخ سترد گرد  
 گهی دستی بهد بر این دل ریش  
 گهم سارد دواى جان بیمار  
 گهم بر سر چو امراشکی فشانند  
 اگر میرم چو شمع بر فرورد  
 بر افرورد چو من رخ بر فرورم<sup>۳</sup>  
 حد خویش گفتست آن جان مادر عاری  
 چو برگس گر نه مستی سر بر آرم  
 مش نگذارم از نگذاردم شاه  
 اگر صدبار در تارک عاری  
 به کسح آن معاره حایگاهی

به نال صعوه عفا را چه پوشم  
 به یاد ماز رلش مهره سازم  
 چو قد گفتمی باید راست گفت  
 نمی بسند در دل رحم حارم<sup>۴</sup>  
 یکی از مهر نامم گرین کن  
 چو سایه همزه و همراز باشد  
 چو بلبل حال بستان نار گوید  
 گهی از گلشم بویی رسانند  
 گهی حاکم کند پاک<sup>۵</sup> ادرخ زرد<sup>۶</sup>  
 گهی دستم نمالد بر دل خویش  
 گهم باشد چراغ چشم حوون نار  
 گهم بر لب چو اشک آبی چکانند  
 و گرسی<sup>۷</sup> از سرم تا پا سورد  
 دلش بر من سورد چون سورم  
 که کار عشقباری بیست ساری  
 مکن عیسم که برگ سر ندارم  
 رهش سمایسم از سمایدم راه<sup>۸</sup>  
 کشیده گرد آن رویین حصاری  
 فرو برده در آنجا تیره چاهی<sup>۹</sup>

- ۱- م بادم      ۲- ب مهرست اسب      ۳- م گهی پاکم کند حال  
 ۴- نسخه (س) این بیت را ندارد      ۵- ب و گریه      ۶- م بر فروردم  
 ۷- م سازم      ۸- س رهش سمایدم از سمایدم راه      ۹- نسخه (س) این بیت  
 را ندارد

در اندازد مرا در قعر آن چاه  
 در آن چاه خطر ناک نفس گیر  
 بر آرم در نفس آهی<sup>۱</sup> حگرتاب  
 سر دستی به مستی بر فشانم  
 بر آرم نال و نگشایم رهم پر  
 به هر برخی بگیرم<sup>۲</sup> آشیاسه  
 کم پرواز چون شهاب از آن بوم  
 به هر نامی بر آرم ناله ریر  
 به صد دستان در آیم رفته اردست  
 بهم سر یا نه کاشش سر سر آرم  
 بگیرم رلف و نگدارم ر دستش  
 الا ای فیلسوف معنی آرای  
 تو حودین می نکردی جرعه ای نوش  
 کسی طب را بقایون شرح گوید<sup>۳</sup>  
 چو حرم گرمطق مرغان نداسی  
 بیان روشنایی نامه دل  
 خرد رین پیش نامن هم نشین بود  
 مکن انکار شب حیران دلسور  
 که من هم پیش ازین انکار کردم

پس آنگاهم سلسله بر نفس راه  
 سراپایم کشد در بند و زنجیر  
 کم از آتش دل سنگ را آب  
 همه زنجیر آهن<sup>۴</sup> نگسایم  
 رچه بیرون پریم همچون کبوتر  
 زهر حاکی نحویم<sup>۵</sup> آب و دانه  
 فرود آیم به قصر فیض روم  
 هم آوایی<sup>۶</sup> کم ناله مرع شگیر  
 به پای گل در اقامت واله و مست  
 به تم یا چو تاحش سر سر آرم  
 بمیرم پیش چشم می پرستش  
 برود در کوی سرفاران مه پای  
 چه دانی حال سر مستان مدهوش  
 که از اعراض<sup>۸</sup> دست دل شوید  
 و گر شمسیه بر حورشید جوانی  
 بود بر خاطرت بی مهر مشکل  
 ولیکن عاقبت تقدیرم این بود  
 مبادا کافکند چرخت بدین روز  
 ولی حسان در سر این کار کردم

۱- ب آه ۲- س، م واهن ۳- ب بگیرم ۴- ب نحویم  
 ۵- ب هم آواری ۶- س حون ۷- ب کسی را طب به قایون درس گوید  
 ۸- س، ب اعراض

کسی کو مکر تقدیر باشد  
 چرا از راه هستی<sup>۱</sup> برحیوم  
 کجا<sup>۲</sup> از کام دل دوری گرییم  
 بهم سر در جهان دیوانه و مست  
 کجا رین ره عیان دل بنام  
 رکام پای دارد در ره روم  
 که حار دپشت من حراجن حویش  
 سپهرم اینکه در خون می نشاند  
 ر بحث حویشتن او میدوارم  
 اگر یعقوب ریح ره ندیدی  
 و گر خسرو نکردی ترک آرام  
 و گراورنگ در ره خون بخوردی  
 و گر حم سر نه در عالم بهادی  
 به آخر آن جهاندار<sup>۳</sup> حواسمرد  
 ر ملک و مال و تاج و تخت شد دور  
 دگر اقبال سر بر پسا بهادش  
 به هر کوعم خورد شادی بسید  
 بود حظل به تلحی زهر قابل

کجا کشاف ایس تفسیر باشد  
 شراب شوق در ساعسر بریوم  
 درین زندان سرا تا کسی نشییم  
 بر آرم سرونه گردون<sup>۲</sup> یا شوم پست  
 بحویم بو که کام دل بیام<sup>۴</sup>  
 عنام دستگیر آید<sup>۵</sup> در آن نوم  
 و گر حارد کند پشت مرا ریش  
 چه حیرد گر نه کام دل رساند  
 که حاصل گردد او میدی که دارم  
 کجا در یوسف مصری رسیدی؟  
 کجا از لعل شیرین یافتی کام<sup>۶</sup>  
 نظر کی در رخ گلچهر کردی؟  
 کجا حاتم به دستش او فتادی؟  
 که از هر رند و رن چرخش جدا کرد  
 ر دولتی بی خبر و ر بخت شد دور  
 رن و فرزند و ملکیت باردادش  
 و پسا هر سده آزادی بسید  
 ولی حواید ساتش مرد عاقل

۱- ب مستی      ۲- س، م، ب حرا      ۳- ب گردو      ۴- س  
 بحویم کام دل تاکی سام      ۵- ب آهد      ۶- ب جهاندارو

## مثل رهن شاهزاده نورورد استان بهراد و

پری، آدکه از چندان شدت فرح یافته‌مه مقصود رسیدند<sup>۱</sup>

به تاریخ و حکایت<sup>۱</sup> داستانی  
 به مملکت چون حم و شوکت چو بهرام  
 به مرو شاهجان از تحمة طوس  
 همه منک سلیمان پیش او باد  
 دلش می‌بود آری پیوسته درسد  
 نمی‌شده هیچ در پیدا ر درحش<sup>۲</sup>  
 زهر سل زور و شب نگاری  
 قدح می‌خورد با سرین عذاران  
 حریمان از شراب لاله گون مست  
 چون بلبل مردم<sup>۳</sup> ارشاحی در آوار  
 که چون مه کیست اکنون در جهان طاق  
 چونیر چرخ کلکت آسمان گیر<sup>۴</sup>  
 که در اقلیم حونی پادشاهیست  
 صدش دل در حم گیسو گرفتار  
 هزارش ماه کنعانی بهرندان  
 پری دیوانه و ماهش دعاگوی  
 دهد زرحس روی او گواهی

شیدم زوری از افسانه خوانی  
 که شاهی بود در پیشینه ایام  
 خداوند سریر و سحوق و کوس  
 به مملکت چون سلیمان نام بهراد  
 نمی‌دادش سپهر پیر فرسد  
 نمی‌تایید هیچ اختر ز برحش  
 طلب می‌کردی<sup>۴</sup> از هر تاحداری  
 بهستان زوری از فصل بهاران  
 چو برگس تاح بر سر حام در دست  
 بدیمان هر یک از بانی سخن سار  
 برآمد نام مه رویان آفاق  
 زمین بوسید پیری کای جهان گیر  
 عزیز مصر را در پرده ماهیست  
 صدش خان عزیز اردل حردار  
 هزارش فتنه در چاه ز بهندان  
 پری زادست نام آن پری روی  
 بود روش که از مه تا به ماهی

۱- ب رسیدن در سحدهای (س) و (م) عنوان محواست ۲- ب این حکایت  
 ۳- ب برحش ۴- ب می‌کرد ۵- ب هر یک ۶- در سحده (ب)  
 پنجاه و چهار است بعدینه افسانه که در اردو صفحه همین دستنویس است

ارواصاف در حش چندان فروحواید  
 حگر در تاب و حاش در تب افتاد  
 دلش در عصبه و تیمار خون شد  
 رشور شکر چون بار داشت  
 برین صورت چو یکجندی برآمد  
 فرورد کوس و تریب سپه کرد  
 برون آمد چو مرع از طرف گلش  
 چومه بر مصر رد پیرو ره حرگاه  
 به یونگ و هسون و زور و زاری  
 به دامن عسر و گوهر به اسار<sup>۲</sup>  
 به رسم موبدان نگرفت دستش  
 شرابی نوش کرد از چشمه نوش  
 دهسان عیجه سیراب نگشود  
 کلید آورد و قفل اردر ح برداشت  
 سارید ابرو صحن ساع تر شد  
 دو گل شد ران گل حندان شکفته  
 شهشه شد به روی هر دو شادان  
 پس از یکچند بهراد و پریراد  
 عزیز مصر را ندرود کردند

که شاهشه درو حیران فرو ماند  
 در آن اندیشه رورش در شب افتاد  
 روان از چشمه چشمش برون شد  
 در حث نار سر بر رد رحاش  
 هوایش هر نفس افسرون تو آمد  
 حراین برگرفت و عرم ره کرد  
 به شام آورد در ح چون دور روش  
 به حرگاه رد سر حرگاه ماه  
 به سحت و سست و عیاری و یاری<sup>۱</sup>  
 به اشتر و ارسیم و زر به حروار<sup>۳</sup>  
 معین کرد مهر و عقد بستش  
 پس آنگه شد به ستان مست و مدهوت  
 رعیچه ارعوان و لاله سمود  
 به شهرستان علم بر در ح بهراشت  
 سهی سرو حرامان نار ور شد  
 دو ماه آمد از آن ماه دو هفته  
 یکی سعد و یکی را حو اند سعدان  
 برون بردند محمل نادلی شاد  
 به لب دستش شراب آلود کردند  
 ۳- م به دامن گوهر و عسر به اسار

۱- م ارواصاف ۲- س، م یاری

۳- س

به ریز پی در آوردند ره را  
 در ناگه در میان کوهساری  
 گروهی راهرن با تیر و شمشیر  
 تکاوران کمین گه در جهاندید  
 یکشتمد آنکه ناشه بود و نا ماه  
 به صد حیلله شه فر حنده بهراد  
 چو کسح العرش دست سعد و سعدان  
 چو حنده مشتری فرسای مه پوش  
 به کوه و در بهر سو دیدن جان را  
 در ناگه بر لب دریا رسیدند  
 رماهی گیر و کشتی بان و سرکش  
 رحاشاک<sup>۱</sup> در حمت و برگ سیار  
 عیال خویش را آنجا وطن کرد  
 رلیف افکند در کف ریسمایی  
 قصا را کشتی آمد پدیدار  
 برون آمد ر آب و نار نگشاد  
 که گرمودی بر آور کار ما را  
 که می بیسم حوایی خوب رویی  
 برو کرد آفرین بهراد عمگین  
 به منزل برد هر ناری که فرمود

در گرده بهان کردند مه را  
 به گردون بر شد از هر سو عاری  
 در ایشان حمله آوردند چون شیر  
 و روان گردن هراران خون براندند  
 به بردند آنچه با مه بود و ناشاه  
 برون حسست از میانشان ناپری زاد  
 حمایل ساخته در گردن جان  
 فکده هر دورا از مهر بردوش  
 پیمودند راه بی کران را  
 گروهی سرکار آب دیدند  
 حروشان و دمان چون آب و آتش  
 پناهی کرد بهراد جگر حوار  
 پس آنگه سر به حمالی بر آورد  
 مگر حاصل تواند کرد ناسی  
 در آنجا حواجه ای نامال بسیار  
 به شاگردی گرفت اورا و زرداد  
 برون آور رکشتی نار ما را  
 به چون این سرکشان تند حویی<sup>۲</sup>  
 بهاد انگشت بر چشم جهان بین  
 به جای آورد هر کاری که فرمود

۱- س دمینی که

۲- س دمینی رحاشاکو

۳- س



شاید که شد به نزدیک پری راد  
 چون بارگان از آنجا کوچ می کرد  
 یا با ما و همنم باش ما را  
 که در این راه اگر حریت ناید  
 عیالت روی نامحرم بسید  
 بدین بهر اد محبت کش رصاداد  
 عریقت کرد از آنجا<sup>۱</sup> پر ترا اراح  
 بدان مرل که ساکن شد پری راد  
 بر افتاد از قمر شگنون بقاش  
 در تاریکی بر آمد چشمه<sup>۲</sup> نور  
 دلش در بره حوش آمد رسودا  
 چو در ششدر فتاد و مهره کز<sup>۳</sup> ناحب  
 که دارد عورت ما درد راد  
 که او را دیگران درمان نداند  
 ندانست آن فریب و حیل بهر اد  
 پس آنکه هر دو عزم ناده کردند  
 بسی بازارگان عمحواریش کرد  
 ولی بیهوش دارو در قدح ریخت  
 به صحر اوست و مدهوشش بیگند

هر آنچه برش که روری گشت به یاد  
 به لایه گمت با او کای حوا سرد  
 حرم بر گمر و محرم باش ما را  
 بجای آریم هر خدمت که شاید  
 مگر با عورتان ما بشید  
 حرد را حمله بر نادر هوا داد  
 به دیگر حلوه گاهی آشیان ساخت  
 صبا ناگه در رویش پرده نگشاد  
 پدید آمد رخ چون آفتابش  
 بر و افتاد چشم حواحه از دور<sup>۴</sup>  
 فدایش آتش دل در سویدا  
 بهشش پیچی از آن پس جمله ای<sup>۵</sup> ساخت  
 رست را ناید آنجا بار دادن  
 کبیران چاره او چون تواند  
 پریوش را به حرگاهش<sup>۵</sup> هر ستاد  
 همه شب تا سحر گه ناده حور دید  
 دلش داد و به خان دلداریش کرد  
 رخاش گرد بیهوشی بر انگیخت<sup>۶</sup>  
 و در آنجا بار کرد و حبه بر کند

۱- م و آنجا ۲- در سحۀ (ب) پناه و چهارست ما قبل یعنی يك و رقی  
 افتاده است ۳- ب کج ۴- م ماری ۵- س درگاهش  
 ۶- سحۀ (د) این بیت را ندارد

اشارت کرد تا مهد پُری براد  
 حیثت نرلب دریا دوا بندد<sup>۱</sup>  
 شه مروی<sup>۴</sup> چو آمد نار باهوش  
 دو طفل نارین دید او فتاده  
 گذشته عمر و او سرمست حفته  
 به کس همدم در آن صحرا بحر باد  
 دو نور دیده را ارحاک برداشت  
 از آن مرل روان<sup>۵</sup> شد کام و نا کام  
 بیابان را بهریر پی در آورد  
 ر باگه دید رودی صعب در راه  
 شاور بود و ران<sup>۲</sup> طفلان مه روی  
 نشاند آنجا و نار آمد اربین<sup>۶</sup> سر  
 دید آن ماه را در مرل خویش  
 در آب افتاد و رودار دیده می راند  
 چو دیگر رحمت از آسورد در آورد<sup>۱۱</sup>  
 دید آن ماه<sup>۱۲</sup> شهر آرای را بر  
 چو دیوانه به کوه و در در افتاد  
 چو بحر از بی قراری شد حروشان

همان ساعت روان کردند چون باد  
 به کشتی در نشستند<sup>۲</sup> و برانندند<sup>۳</sup>  
 بدید آن ماه مصری را در آغوش  
 ر مژگان چشمه های خون گشاده  
 نگار از پیش و کار از دست رفته  
 به کس فریاد رس بیرون فریاد  
 به دیده از عوان در حال کوه کاشت  
 شده آرامش از دل سی دلارام  
 چو گرد از کوه و هامون سر بر آورد  
 به پایانش پدید و به<sup>۶</sup> گذرگاه  
 شا کرد و یکی را<sup>۸</sup> برد از آن سوی  
 که تا بیرون برد آن طفل دیگر  
 نمک پاشید چشمش بر دل ریش  
 ساحت<sup>۱۰</sup> می نمود و رود می خواند  
 برون آمد ر آب و سر بر آورد  
 فرامش کرد عقل و رای را بر  
 و رو آشوب در کوه و در افتاد  
 چو آب دیده<sup>۱۳</sup> گرینده<sup>۱۲</sup> حوشان

- ۱- س دوا بندد ب رساند، ۲- م درشاندند ۳- س دوا بندد  
 ۴- س شه ارمستی ۵- م دوان ۶- س شاور بودو  
 آن ۸- ب شا کرده یکی را ۹- م، ب بدین ۱۰- س، م، ب  
 ساحت ۱۱- س، م بر سر آورد ب در بر آورد ۱۲- س، م شاه  
 ۱۳- س گرینده ب گریان

شد از خون دلش حاکم در میان گل  
 چو کار خود بهم برود جهان را  
 دل چرخ از سرشکش آب می‌شد  
 روان شده همچو اشک و در ره افساد  
 سوادی دید چون ستان رصوان<sup>۲</sup>  
 یکی معموره همچو بیت معمور  
 چو دست پور عمران عالم افروز  
 گروهی سر سر راه ایستاده  
 چو پیدا گشت شاه آتش انگیز  
 روان برود و بر تختش نشاندند  
 که آنجا رسم بود اردیر گه‌نار  
 بر افرازد بیری بر سر راه  
 چو شد بهراد و بر اورنگ نشست  
 چو کسری در ممالک داد می‌داد  
 اساس معدلت سیاد کرده  
 چو سلطان سپهری در زمانه  
 ره کاروان از ترک و تاجیک  
 شهشه چون پردخت از عمارت<sup>۱۵</sup>

روا نگریست کوه آهنین دل  
 ر دود دل سپه کرد آسمان را  
 اثیر<sup>۲</sup> از آتشش در تاب می‌شد  
 ر آهش آتش دل در مه افساد  
 کشیده طول<sup>۴</sup> او چون آل عمران  
 سه عمرایه در آوساق مشهور  
 سیمش جان هر چون ناد نورور  
 همه چشم طلب بر ره بهاده  
 چو انرا دیده گریان و کهر ریر<sup>۵</sup>  
 حواهر بر سر تاحش<sup>۶</sup> نشانند  
 که چون سلطان کسب بر گنگ علم<sup>۷</sup> سار  
 کسی کرره<sup>۸</sup> در آید او بود شاه  
 ره بیداد بر عالم فرو بست  
 جهان را عهد<sup>۹</sup> کسری یاد می‌داد  
 به عدل و داد ملک آباد کرده  
 شده در کسور افروزی فسانه  
 بدان حاکم روان اردور و بردیک  
 به بردیکان حضرت کرد اشارت

۱- ب ندو ۲- م نه سیر

۳- ب صعوان ۴- م طوق

۵- م چو انرا دیده گریان کهر ریر

۶- م سر و تاحش ۷- م

۸- م در ۹- م عدل

۱۰- م در ۱۱- م عدل

۱۲- م در ۱۳- م عدل

۱۴- م در ۱۵- م عدل

۱۶- م در ۱۷- م عدل

۱۸- م در ۱۹- م عدل

که چون به سر زهر بر حی بر آرید  
ولیکن حرد<sup>۱</sup> و اندک سال باید  
در آمد برده کوی روی از در  
دو کودک را از آنها برگزیدند  
چو ابروی و لب ترکان فرحار  
ملکسان هر دو چون فرزند می داشت  
چو سالی چند ازین نگذشت ناگاه  
در آمد حواحه ای از نامداران  
پرستاران مه رحسار با او  
زمین نوسید و بر شه<sup>۲</sup> گوهراوشاید  
ستایش کرد و بر حسرو ثنا گفت<sup>۳</sup>  
به افسون شان همه مولای خود کرد  
شه حم حام را با او حوش افتاد  
اشارت کرد کامش پیش ما باش  
که در ایسحایگه ما هم غریبیم  
به پورش گفت سیاح جهان گرد  
امامت هست چیری در سرایم  
به هر حایی که باشم ناشدم پیش

علامی چند مهوش بر سر آرید  
و گری<sup>۱</sup> خدمت<sup>۲</sup> ما را شاید  
علامی چند با او حور پیکر  
درم<sup>۳</sup> دادند و چون یوسف خریدند  
یکی حاضر شد و آن گشت حاداره  
به روی هر دو دل حرسد می داشت  
نشسته شاه با حاصان درگاه  
به آیس و شکوه شهریاران  
سی پیرایه و دیار با او  
طرایف پیشکش کرد و رافشاید  
دگر حسرو پرستان را دعا گفت  
به لؤلؤ حمله را لالای خود کرد  
می کاووس از حام حمش داد  
علاج این درون ریش ما باش  
رو صل عمگساران سی نصیبیم  
که بر خاطر مادت از جهان گرد  
که نتوانم کران عیست<sup>۴</sup> نمایم  
به بیگانه که می اندیشم از حویش

۱- ب حورد ۲- ب و گره ۳- س و گر خدمت

۴- س بها ۵- م، ب حوا دار ۶- س حویک سالی اداس

۷- م مه ۸- س، م، ب ستایش کرد و حسرو را ثنا گفت ۹- ب

۱۰- ب کرو عملت

شهن دل داد و گمت ای حواحه شهن  
 که هستدم<sup>۱</sup> دو طعل بو رسیده<sup>۲</sup>  
 دو شمشادید در باع دیانت  
 فرستم هر دورا تا پاس دارند  
 پس آنگه گمت کان<sup>۳</sup> مرغان دمسار  
 بشیم چون در آن مرل گریدید  
 بر آن قملی ر پولاد گران سنگ  
 سر صدوق پیش برگشادید  
 شکسته هر دو در صدوق سیه  
 چو هندی شب ارچین روی بر تافت  
 بر آن هر دو شب اهرور جهان تاب  
 به دست هندی لالای دنده  
 چو مه چشم جهان س برگشودید  
 به مژگان قلب پروین بر شکستد<sup>۴</sup>  
 که آن بهتر که نا هم رار گویم  
 بفرایم شمع دیده را نور  
 یکی بگشود درح بطی را سر<sup>۵</sup>  
 ر ملک خویش کی رحلت گرییدی<sup>۶</sup>

ماش امشب از نی اندیشه عمگین  
 هر بر و همچو یوسف در حریده  
 کسریشان راستی نامد حیات  
 به دیده تا به روز اختر شمارید  
 بدان آرامگه کردید پروار  
 یکی صدوق آهن کوب دیدید  
 بهاده در دروسی<sup>۴</sup> تیره و تنگ  
 چو آهن تکیه بر صدوق دادید  
 دل سارک سان آسگیه  
 فلک راشب<sup>۵</sup> شکیح موی بر تافت  
 کمین بگشود درد شب روحواب  
 سپردید آن<sup>۶</sup> متاع برگرییده  
 کواکب را نگهبانی نمودید  
 ر بیم حواب نا هم نقش بستید  
 ر هر جا سر گذشتی نار گویم  
 کنیم از پیش دیده حواب رادور  
 ورو پرسید کای پاکیره گوهر  
 تن آزاد را چون مده دیدی

۱- م که هستد این  
 ۲- ب نارسیده  
 ۳- م، س، م، ب فلک شب را  
 ۴- ب شکستد  
 ۵- ب بطق روح را سر  
 ۶- ب گرییدی

۳- ب نا  
 ۴- ب  
 ۵- ب پروین را  
 ۶- س نمودی ب رحلت کی

رما در چرخ پیوت کی جدا کرد؟  
 درین عم هیچت آیا شادی هست؟  
 چو بشید این حدیث آن نار پرورد  
 بر آورد آه و گهت ای سرو آزاد  
 اگر<sup>۴</sup> من نار گویم قصه<sup>۵</sup> حویش  
 پس آنگه پسته را شکر نشان کرد  
 که چون از برده<sup>۶</sup> مادر دور گشتم  
 چه واقع شد که بر صحرا افتادم  
 از اول بخت بد در چاهم افکند  
 چو یوسف از چه<sup>۷</sup> کعبان برستم  
 ولی در سدگی گشتم گرفتار  
 حوموی آن کم پدر بردوش می داشت  
 نه گردون چون نمایم روز نارو  
 چو بشید این سخن آن مرع دمسار  
 بخت از جای چون باد<sup>۸</sup> سحر حیر  
 نه پاسح گهت کای حان برادر  
 من آن رودم که در دریا افتادم  
 پدر چون نرلب آمم رها کرد

به داع<sup>۱</sup> سدگی چون<sup>۲</sup> متلا کرد؟  
 و یا رین سدگی آزادی هست  
 روان کرد اشک گلگون بر رخ زرد  
 کسی در سدگی چون من میفتاد<sup>۳</sup>  
 نمک ریرد سر شکست نردل ریش  
 چو طوطی حال خود بیک یک مان کرد  
 چه آمد کر پدر مهجور گشتم  
 چو گوهر نرلب دریا افتادم  
 کنون در سدگی شاهم افکند  
 به دستان از کف گرگان بحسم  
 کسی چون بنده بود در جهان حواری  
 مگر بهر علامی کوش می داشت  
 که کرد احترام بهایم در ترارو  
 دلش چون نار کرد از سینه پروار  
 درو آویخت چون مرع شب آویز  
 ر داع و حسرتت<sup>۴</sup> حاتم بر آدر<sup>۵</sup>  
 چو دریا حویش را<sup>۶</sup> بر باد دادم  
 فلک همچون روانم رو خدا کرد

۱- ب دام ۲- م کی ۳- ب به افتاد ۴- م که گر ۵- س  
 پیش ۶- ب شه ۷- م، ب مرع ۸- س حسرتت م ر داع  
 حسرتت ۹- ب ر داع حسرتت حاتم پر آدر ۱۰- م، س چو دریا  
 آبرو بر باد دادم

مرا باری به عقلت داد بر باد  
 به دامن لؤلؤ لالا مرا افشاید  
 برش<sup>۱</sup> بوسید و روح بر روح بهادش  
 ز لزل در سپهر پر حسم افتاد  
 ز حوالب<sup>۲</sup> از عوان از گل بر آمد  
 به خون رحسار یکدیگر بستند  
 به روی هم بر آشفند<sup>۳</sup> چون موی  
 بر آمد ناله و زاری به عیوق  
 چراغ دیده گریبان مادر  
 چو دولسا از برم دوری گرفته  
 چرا مادر جدا باشد ز فرزند<sup>۴</sup>  
 چنین زحور و مهجور او افتادم  
 به فریادم رسید آخر دریس قید  
 کم فریاد و کس فریاد رس نیست  
 دو چشمم دوخته مانده سار  
 چو مویی آمده<sup>۵</sup> در دیده مسور  
 چو آهن در دل کان مانده درسد  
 کسوم گور شد صدوق اعمال  
 که خاوردی مرا بیگانه با خویش<sup>۶</sup>

نمی دانم که حال او چه افتاد  
 یکایک ماحرای دل فرو خواند  
 چو آب دیده در پای او افتادش  
 حروش سینه شان در<sup>۲</sup> عالم افتاد  
 ز جان هر دو دود دل بر آمد  
 نشان یکدیگر<sup>۳</sup> چون بار بستند  
 به پای هم در افتادند چون گوی  
 در آن شور و شعب ناگه رسیدوق  
 که ای جانان و کام جان مادر  
 چو بختار من به بدبختی زبیده  
 مسم مادر شما فرزند دلسد  
 ساکسام از شما دور او افتادم  
 پلنگی کرد چون آهو مرا صید  
 من آن مرغم که حایم در قفس نیست  
 دهانم بسته و حالم در آوار  
 شدم در ریذگی پاسته در گور<sup>۴</sup>  
 درین تابوت آهن کوب تا چند  
 حوم خود را خود افکندم درین حال  
 اگر شمردمی<sup>۵</sup> بیگانه را خویش

۱- سرش      ۲- ب در      ۳- س ز حوالب م ز حوشان      ۴- ۴- ۴  
 ساها یک به یک      ۵- ب در افتادند      ۶- س پاسته گور      ۷- ۴- ۷  
 آمدم      ۸- ب شمردمی      ۹- ب کجا بودی بیگانه با خویش

چو آمدشان به گوش آوار مادر  
 سان سرق در صندوق حسند  
 برون آمد پری زاد دل افرور  
 ربادامش روان سیلاب حویین  
 قدش چون رلف پر حم حم گرفته  
 دلش لوران چو مرع بیم سمل  
 سی خون از دل پر خون بر آمدند  
 کف آورده چو دریای حروشان  
 روان گشتند با هم تادر شاه  
 یکایک حال خود با شه نگفتند  
 ملک را چشم دولت گشت روش  
 در گنج کیان را ن مژده نگشاد  
 گهر در پای وررشان بر سر افشاند  
 سر آن مرد ناررگان عدار  
 چو شد کرد آبیچ کرد و بیکند کرد  
 چیس است ای حکیم احوال ایام  
 بیاید هر که او حوییده باشد  
 ساید حسرت تا زوری بیایی  
 رسد هم عاقبت طالب به مطلوب  
 چو حوا حو گام رن گر کام حواهی

ردند از جان<sup>۱</sup> شرور جان احتر  
 به پیرو قفل را در هم شکستند  
 چو شمع از تاب دل با گریه و سوز  
 فشانده برمه تسانده پروین  
 رخس چون گل رشیم بم گرفته  
 فتاده حادوش در چاه نابل<sup>۲</sup>  
 سی سیلاب در حیحون فشانند  
 گهر<sup>۳</sup> بر ساحل افشانان و حوشان  
 ردند آتش ردل در حرمن ماه  
 به الماس ریان گوهر سفند  
 مور شد بدیشان<sup>۴</sup> کاح و گلش  
 سی حواهد گان را سیم ورداد  
 چو لعنت برد و چشم حوییش نشانند  
 به حواری شد همان دم افسردار  
 چو بیکو بنگری با جان خود کرد  
 نماید<sup>۵</sup> تا قیامت صبح سی شام  
 شود آزاد آنکو<sup>۶</sup> سنده باشد  
 حگر حور تا حگر سوری بیایی  
 شود روش به بوسه چشم یعقوب  
 به ترک نام کن<sup>۷</sup> گر نام حواهی

۱- م دل ۲- سحۃ (ب) اس ست را ندارد ۳- ب گهی ۴- ب  
 به افشان ۵- س، م، ب که ۶- م، ب باشد ۷- س هر کو  
 ۸- ب گو



بیای بیچ گل بی رحمت حار  
برفته ره به منزل چون توان شد  
بیاسی<sup>۱</sup> هیچ مهره سی دم مار  
دخوش از خویش<sup>۲</sup> - و<sup>۳</sup> ا سروا توان شد

دارگشتن مهرسب حکیم نه برد نک شاه پرور<sup>۴</sup> و سر  
خویش را مهران نه، لارمت شاه راده فرسادی<sup>۵</sup>

الا ای باغان گلش بیارای  
صمن را حظ ریحان برورق کش  
کلاله برفشان از چهره<sup>۶</sup> گل  
چو گلن سایه بان بر<sup>۷</sup> بوسان رن  
بظر در سوسن آزاد می کن  
اگر چه طوطی دسان سرایم  
چرا چون از عوان حیوانه بوشم  
بهل تا فرارم<sup>۸</sup> بیریق از ناع<sup>۹</sup>  
و جان پر عمم تابی سرانگیر  
شقایق را شرر در شقه انداز  
عروس ناع را سسل نه پیرای<sup>۱۰</sup>  
چمن را نقش الوان<sup>۱۱</sup> بر طلق کش  
گره رن در<sup>۱۲</sup> شکیح رلف سسل  
چو ستان دم رن<sup>۱۳</sup> دوستان رن  
من<sup>۱۴</sup> سوسن رن را یاد می کن  
چو ریحان خادم سنان سرانسم  
به حسون دل ر تاب مهر خوشم  
که هم چون لاله دارم بر حگر دواع  
ر چشم پریم<sup>۱۵</sup> آبی فرور ر -  
حدایق را گهر در حقه انداز

۱- س، م، ب سیمی ۲- س، م، ب کی ۳- ب ساه میرور ۴- در  
سحه (س) عوان محواست ۵- سحه های (س)، (م)، (ب) اس ب را اصافه  
دارد

حو برگس می نه حام در در انداز  
س حو برگس می نه حام گل در انداز  
۶- س، ب ایوان ۷- ب بر  
۸- ب حو نملل سانه بان در  
۹- س، م، ب نوی ۱۰- س، ب می  
۱۱- م بروروم ۱۲- ب سری ناع  
۱۳- م پرعم

بیانا نلیل و گل راز می گو<sup>۱</sup>  
 سماعی کن به ناینگ مرع شب حیر<sup>۲</sup>  
 از اول سوت عشاق سوار  
 که چون دروی بیامد کار گر هیچ  
 هر آنچهش گفت موند هیچ بشید  
 رمیس بوسید پیر حکمت اندور  
 سه رح شد بر ساط شاه نقاش<sup>۵</sup>  
 که نورور از هوای گل به حال است  
 چو مویی گشته است و رفته در تاب  
 گلی ناچیده و صد خار حورده  
 چو برگس کرده جام بی خودی بوش  
 کند بر پرده والای دیده  
 حدیثم راتش دل ناد پداشت  
 درو نگرفت هر رمی که گتم  
 به ره چون آید<sup>۶</sup> اکون کرره افتاد  
 چه و عطش گویم این ساعت که مست است  
 کسی کورا<sup>۸</sup> عمان دل شد از چنگ  
 حدیث عقل<sup>۱۰</sup> با عاشق که گوید

چو نلیل قصه گل نار می گو<sup>۲</sup>  
 بر ن گل ناینگ بر مرع شب آور  
 هوا از پرده نورور کن سار  
 فرو حو اند آن حدیث پیچ در پیچ<sup>۴</sup>  
 ر خود بیگانه شد و ر خویش برید  
 پس آنگه شد روان تا قصر پرور  
 به مطلق گشت در مجلس گهر پاش  
 که پداری حلالی یا خیالیست  
 کنارش تا به لب پر گشته از آب  
 بدیده گنج و رحم مار حورده  
 فتاده بر بهالی مست و مدهوش  
 خیال نقش کل دایم کشیده  
 من بی آب را خاک ره انگاشت  
 به دریا ریخت هر دری که ستم  
 رمستی شد ر دست و در چه افاد  
 دلس حون بشکم کو خود<sup>۷</sup> شکستست  
 بود پیشش ملامت شیشه و سنگ<sup>۹</sup>  
 بیان رهد از فاسق که حوند

- ۱-۲ می گوی      ۲-۲ می گوی      ۳-۳ س شگر      ۴-۳ س، م، ب  
 پیچ در پیچ      ۵-۳ در پاش      ۶-۳ باید      ۷-۳ ب  
 حون خود      ۸-۳ کسی را کو      ۹-۳ شیشه بر سنگ  
 ۱۰-۳ ب عشق

چو گلزار از طمق نه کند سرپوش  
 به ریایی چو گل بر ویس حد  
 اگر فرهاد در بلخسی نمیرد  
 و گر محزون بهدش بد سرپای  
 به گل نورور را حرم بود رور  
 چمن<sup>۱</sup> کان سرو گشت از عالم آزاد  
 گرو با خویش می آید عربست  
 به عرقه حال دریا چون توان گفت  
 خطا شد تیرو از پی شد کماهم  
 سفال آمد هر آن گوهر که ستم  
 رسیده گر شد کاری گشاده  
 بود کورابه دست آرد به دستان  
 گهش<sup>۲</sup> آتش کدگه آتش آرد  
 اگر او موید ایش<sup>۳</sup> پیش میرد  
 همش باشد رقیب و هم پرستار  
 رند چون خورده سبخش تحت بر نام  
 عمش را از دل عمکش<sup>۴</sup> کند کم  
 هم آوایش بود در شام و شنگیر  
 حوان را از حوان دل بر گشاید  
 دو مرغ از در چمن دمسار باشد

به نعل چون توان گمش که خاموش  
 کجا رامین از دوری پسند  
 دل از یاقوت شیرین بر نگیرد  
 بود در عشق لیلی پای بر حای  
 که بی گل حوش باشد رور نورور  
 حدیث شده باشد برد او نساد  
 که ترک گل به کار عدلیست  
 به نونک خار خار چون توان سمت<sup>۵</sup>  
 بیامسد هیچ ساوک بر شام  
 ترانه بود هر قولی که گفتم  
 ملامت باشد آنجا شده راده  
 بر افرورد چو شمعش در شستان  
 گه از حواش کند گه حواش آرد  
 و گر او پوید ایش پیش کیرد  
 گهش باشد طیب و گاه دمسار  
 دهد چون حم به نامش مژده شام<sup>۶</sup>  
 گهش دمسار باشد گه دهد دم  
 سالد چون بر آرد<sup>۷</sup> ناله ریسر  
 که از پیران حوان طبعی بیاید  
 جان خوشتر که هم پرواز<sup>۸</sup> باشد

۱- ب چمن      ۲- سحۃ (س) این ست را ندارد      ۳- ب گهی  
 ۴- ب وگر او پوید ایش      ۵- ب سام      ۶- م و ب پرعم      ۷- م بر آرد  
 ۸- ب آوار

شه ار اندیشه آن سرو آزاد  
 به مهران گفتم کای مهر جهان تاب  
 سگ بر حیر چون باد بهاری  
 اگر دستت دهد تا او سر بر  
 زهر بانی حدیثی چند می گوی  
 حرد را دام سار و وعظ دانه  
 گرش محروح بیسی مرهمش باش  
 چه سودایی برد<sup>۴</sup> نشان رجوشش  
 اگر بیرون بهد پایی چو پرگار  
 مهل ز بهار دور از بوستانش  
 و گر پرواز گیرد نارش آور  
 به هرناری که دانی چاره ای سار  
 گرو آتش کند آسی بر و ریر  
 به هر نقشی<sup>۸</sup> ازین رنگش بگردان  
 حوشمع از سر کشد بر حاتم می دار  
 زمین بوسید و شد مهران دلسور

پریشان گشت همچون سسل از باد  
 بر آن مهر آزمای مهران تاب  
 سوی بورور شو از راه یاری  
 به عقل از ورطه عشقش بدر بر  
 به هر راهی طریقی چند می حوی<sup>۱</sup>  
 به دست آرش<sup>۲</sup> که رفت از آشپناه<sup>۳</sup>  
 دمش می ده ولیکن همدمش باش  
 چو گیرد گوشه ای می دار گوشش  
 تو پای دیگرش بر نقطه می دار  
 که حالی بانی از وی آشپاش<sup>۵</sup>  
 چو از سار او فتد بر سارش آور<sup>۶</sup>  
 بود کورا ازین راه آوری نار  
 و گردودی کند مادی برانگیر<sup>۷</sup>  
 به هر شکلی ازین سگش<sup>۹</sup> بگردان  
 رد سنش ممکن و بر پاش<sup>۱۰</sup> می دار  
 چراغ اهور شادروان بورور

- ۱- س می پوی ۲- م به دست آری ۳- ب به دستش آرد کوشد ز آشپناه  
 ۴- س کند ۵- ب آستانش ۶- سح۴ (م) این بیت را ندارد  
 ۷- م، ب  
 ۸- ب رنگی ۹- م بیکش  
 ۱۰- س حاش  
 گرو آتش کند آسی بر آن ریر  
 و گر دود آورد مادی برانگیر

### ملاست کردن مهران شاه راده نورور را و رازی کردن او<sup>۱</sup>

کسی کوفتش پیکرهای حس<sup>۲</sup> کرد  
 که سروبوحوان مهران مهرسب  
 دو مه بودید باشه راده نورور  
 دو<sup>۴</sup> عیجه با هم از گلش دمیده  
 شده با هم به مکتب دانش آموز  
 قلم با یکدگر بر لوح رانده  
 حدیث از مطلق هم<sup>۵</sup> گوش کرده  
 چون نورورش بدیدار جای برحسب  
 فلک را گل رعارض بر ورق ریخت  
 بدو گمت ای گل ناع معانی  
 بیا سگر که چون آشفته کارم  
 من آمم کوتومی دیدی شسورور  
 کحاروت آنک چون نادبهاران  
 گهم بودی هوای کوی و بررن  
 رمایی کردمی بر کوه مرل  
 نگین ملکتم حمشید دادی

سحن را نقش پرداری<sup>۳</sup> آچسین کرد  
 ارو پسر خرد کرده هر کس  
 نموده طلعت از مطلع به یکرور  
 به شیرو شهد با هم پروریده  
 ریک استاد گشته دانش اندور  
 سق با یکدگر از لوح خوانده  
 شراب از مشرب هم نوش کرده  
 گرفتش در بر و سشاند و سشست  
 جهان را اشکر از لب<sup>۶</sup> در طوق ریخت  
 دلت<sup>۷</sup> فارغ ر مشاقان حاسی  
 چسرا بحتی چسین آشفته دارم<sup>۸</sup>  
 ششم معراج و رورم رور نورور  
 حبیب راندمی بر لاله راران  
 گهم بودی سر صحرا و گلش<sup>۹</sup>  
 رمایی راندمی بردشت محمل  
 شراب روشم خورشید دادی

۱- ب ملاست کردن مهران شاه راده نورور را و رازی کردن شاه راده ، در سحنه  
 (س) عنوان محواست ۲- س پیکرها چسین ۳- ب پردار این  
 ۴- س ، م ، ب چو ۵- س حدیث مطلق از هم ۶- ب در  
 ۷- س دل ۸- س چه بحتی تیره آشفته دارم م چه بحتی تیره و آشفته  
 دارم ب چه بحت تیره و آشفته دارم ۹- ب بررن

بهای بردمی هر شب به باهی  
 ورق پر ژاله می کردم سخن را  
 چو نادار آب<sup>۱</sup> می کردم گره<sup>۲</sup> بار  
 گهی می رفتم از کاحی به کاحی  
 که باشد تیره تر هر روز کارم  
 دل محروح و جان حسته ام بین  
 به مرگ خود چرا حرسد باشم  
 به کام دشمنان سی دوست میرم  
 رمین و آسمان در قید من بود  
 گهی بر راع میا می چویدم  
 ریاض حلد سودی بوستانم<sup>۳</sup>  
 به گلزار ملائیک گشتمی بار  
 شه سیاره ام همسایه سودی  
 ردی پر سر طایر در هوایم  
 حر آصف کس ندیدی آشیام  
 تدر و روح هم پروار من بود  
 بر آوردم چو بلبل ناله ریر  
 خدا ماندم<sup>۴</sup> ر طرف خویشان  
 به نوبی دانه در دام او فتادم  
 هم آوارم نماید و دم فرو بست

سریر افگندمی هر دم به راعی  
 طبق پر لاله می کردم چمن را  
 چو آب از ناد می گشتم رره سار  
 گهی می حستم ارشاحی به شاحی  
 کون سگر که چون شد روزگارم  
 نظر نگشای و سال سته ام بین  
 درین زندان سرا تا چند باشم  
 چرا باید که ترک دوست گیرم  
 من آن مرعم که عفا صید من بود  
 گهی در ساع میو می پریدم  
 رواق چرخ بودی آشیام  
 رطوبی کردمی چون مرع پروار  
 همای سدره ام در سایه بودی  
 فعان در ره ره افگندی بوایم  
 بحر حم کس نداستی ریاسم  
 حروس عرش هم آوار من بود  
 شیدم نوبی گل هنگام شگیر  
 فتادم در پی ناد بهاران  
 هوا نگرفتم و پر برگشادم  
 هم پر خرد گشت و نال بشکست<sup>۵</sup>

۳- در سح (س) این شعر قبل از  
 ۵- من هم پر خرد گشت مال

۱- من آب چو آب از ناد رره  
 ۲- دو بیت بالا آمده است  
 ۳- ب ماده  
 ۴- را ست

به دست خویش خود را کشته بسم  
 به گوگرد سپید آتش نشاسم  
 چه راهست آنی که پایانی ندارد  
 که دست مع در<sup>۱</sup> پیشم نداری  
 چو طعرون سر به کوه و در بر آرام  
 ریم چنگ و بحسابم حرس را  
 اریب تنگ آشیان پرواز گیرم  
 گهی سرین و گاهی لاله چیم  
 سر از اسوه آویای از گل بر آرام  
 ریم بر نحتگاه روم حرگاه  
 چو چاووشان حبست راییم مس  
 ولی بی جان صوری<sup>۲</sup> نایدم کرد  
 چو سود ارقاف تا قاف آب گیرد  
 چه داد حال آن بی دل که مستست  
 مرا<sup>۳</sup> دریاب تا دریایی ای یار  
 کلیدی سار کاین در بر گشایم  
 فرو بدم نفس چون هم نفس بیست  
 سخن را طرفهای طرفه بر ست  
 به کامت در جهان فرمان روان باد

چرا بی حرم در رسد آن بشیم  
 به اشک از آب بر آتش نشاسم  
 چه دردست این که درمانی ندارد  
 به حق صحبت دیرین و یاری  
 بهل تا رین بشیم بر بر آرام  
 کم شور و در اندام نفس را  
 نفس چون بشکند پر بار<sup>۲</sup> گیرم  
 چو بلبل بر فرار گل بشیم  
 به کام دل دمی از دل بر آرام  
 علم چون بر فرارم رین گذرگاه  
 چو هارونان حرس حسابیم مس  
 پر شکم صر فرماید درین درد  
 چو تشه<sup>۵</sup> سر کنار آب میرد  
 هر آن هشیار کور اول به دستست  
 بین اشک مس و چشم گهر یار  
 دلم<sup>۲</sup> می ده که از دل بر بیایم  
 کم فرناد و کس فریاد رس بیست  
 چو مهران دید شه را رفته اردست  
 به لاله گمت شاهان<sup>۸</sup> تا جهان باد

۴- ب ولی

۳- ب سر اردابو

۲- س پرواز

۱- س ار

۷- ب دلی

۶- ب بیا

۵- م چوپشه

حان صوری

۸- م شه را

کهیبه خادمیت جان و تو محدود  
 من حاکی؟ کدامین خاکسارم  
 درین حصرت بدارم راه یاری  
 ولی گر بخت میمونم دهد راه  
 کم هرچیر کان رای تو باشد  
 شوم چونک رن هندوی نامت  
 به وقت صبح چون باد شمالی  
 چوشاخ گل برم نالش به باعث  
 ر چشم آرم می از بوشی شرابی  
 سرمستی چو بر نالین بهی سر  
 ولیکن چون قرایانم<sup>۶</sup> بدین روز  
 مرا در خاک و خون جان دادن اردد  
 در آتش بودیم زان حوشترا آید  
 دل از جان عزیز حویش<sup>۸</sup> برداشت  
 اگر فرمان سری<sup>۹</sup> در تب نمیرد  
 ولی خادم به راری مرده صدبار  
 گذارا عرق آب دشه دیدن  
 به دسوری بحواهم گوهری سعب

کمین<sup>۱</sup> فراش قصرت قیصرروم  
 که گویم اعتبار حاک دارم  
 که سپارم طریق دوستداری<sup>۲</sup>  
 به دیده گردمت سقای درگاه  
 سرم پیوسته بر پای تو باشد  
 کم<sup>۴</sup> در گوش نعل تیر گامت  
 بیفشاسم عمارت از بهالی  
 ردل هرورم از میرد چراخت  
 شوم بریان اگر خواهی کنایی  
 به مزگان سترم گردت<sup>۵</sup> در ستر  
 رید دود دلت در جان من سور  
 چنان بود که بردام ترا گرد  
 که دودی از سر نامت بر آید<sup>۶</sup>  
 به ار جان عزیز ریشت پداشت  
 ر عم فرمان دهی را با بگیرد  
 از آن بهر که محدود مش دل آزار<sup>۱۰</sup>  
 به از شاهشهی را تشه دیدن  
 به گساحی بحواهم<sup>۱۱</sup> بکنه ای گمت

- ۱- س کهین ۲- ب خادم ۳- س جان سپاری ۴- م کشم  
 ۵- ب حاکت ۶- س، م، ب بیم ۷- سحۃ (ب) این ست را ندارد  
 ۸- ب دل و جان از عزیز حویش ۹- س کشی ب دهد ۱۰- ۴  
 ۱۱- س، م بحواهم



هر آنکس کو ملامت حوی باشد  
 کسی کش نا کسی افتد سرو کار  
 طیبان هم شراب درد بوشند  
 در افتد از تکاور شهسواران  
 چون باغ ادبی گلت برگه طرب بیست  
 از آن ترسم که کارت بر بیاید  
 برای باقه رین وادی به مهرل  
 شوی عرق و بیهمد در به چنگت  
 بود چشم بتان پرفته و مست  
 شاید دل به دست مست دادن  
 مگر شاه جهان تا مهر ورزید  
 که در عشق آن همه محبت کشیدند<sup>۵</sup>  
 سپهر سفته شان از هم جدا کرد  
 پس آنکه عقد مروارید بنگسیحت  
 که شاهان بشوار من این مسابه

رن و مردش ملامت گوی باشد  
 درین راهش سی افتد حروبار  
 لبیان هم لباس شوق<sup>۱</sup> پوشند  
 در آب افتد ملاحان ر باران<sup>۲</sup>  
 حوایی و روحوانان این عجب بیست  
 گل سوری ر حارت بر بیاید  
 بیاری رحمت ازین دریا به ساحل  
 به دستت حام و پای آید به سنگت<sup>۳</sup>  
 ولیکی فته باشد دل درو بست  
 عیان اختیار از دست دادن  
 حدیث مهربان و مهر بشید<sup>۴</sup>  
 گلی از گلش وصلت بچیدند<sup>۶</sup>  
 به تنهایی و دوری مبتلا کرد<sup>۷</sup>  
 ر منطق لؤلؤ لالا فرور رحمت  
 مرو از ره به افسون زمانه<sup>۸</sup>

۱- م ب عشق ۲- س

در افتد از تکاور شهر باران

۳- س به دستت حام و آید پا به سنگت

۴- ب بشید ۵- ب کشند

۶- م دیدند ۷- سحدهای (س) و (م) و (ب) اصافه دارد

نگونم تا در این دریا نمایی

بدانی حال مهر و مهرورری

۸- در سحده (ب) این بیت پس از يك بیت تعدیمه آمده است

## مثل ردن مهران با نورور از داستان مهر و مهران

که بعد از چندان مشقت به مراد رسیدند<sup>۱</sup>

چو کودک بودم از پیری کهن راد  
که در ایام ماضی شهریساری  
در آن مرز گدار<sup>۲</sup> افتاد ناگاه  
به طرف دجله چون مرغ آشیان کرد  
سریر افگند سر ایسوان کسری  
محول را را نامحرم برداحت  
بری دحتیش چون مه در عماری  
خطایی ترکی از اردوی حاقان  
مهی حورشید پیکر مهر نامش  
چو حور صند پاسانش بر سر بام  
چراغ زهره پیش روش مرده  
قدش را سده گشته سرو آزاد  
سر زلفش سکون بر باد داده  
عقیقش برده آب از چشمه<sup>۳</sup> موش  
به لب چون بار<sup>۴</sup> و آنگاه آب دیدان

شیدم قصه‌ای در شهر بغداد  
ر افریدون و ایرح یادگاری  
برد بر حرگه<sup>۵</sup> مه ماه حرگاه<sup>۶</sup>  
به باغ حلد چون رسوا مکان کرد  
زال حصر حس است از بهر<sup>۷</sup> عیسی  
حرم را در حریم آرامگه ساخت  
به گاه حلوه چون کنگ بهاری  
حطا گفتم گلی از باغ رسوا  
سپهرش مهران و مه علامش  
به تیر عمره کرده صید بهرام  
شب شامی سواد از موش برده  
وروه پروانه حسنه شمع نوشاد  
به افعی مهره بساری یاد داده  
عدارش<sup>۸</sup> کرده مه را حلقه در گوش  
نشسه بر بهالی شاد و حندان

- ۱- در نسخه (س) عنوان محو است م مثل ردن مهران با شاهزاده نورور از داستان مهر و مهران ب مثل ردن مهران با شاهزاده نورور از داستان مهر و مهران در آن معنی که بعد از چندان مشقت از وصال یگدیگر محروم مانده به مراد رسیدند ۲- م گدار ۳- ب برد بر حلوه گاه ماه حرگاه ۴- ب دست ۵- س ار او ۶- س آب چشمه ۷- م عمارش ۸- ب آب

قمر در<sup>۱</sup> حلقه<sup>۱</sup> جعد<sup>۲</sup> قمر<sup>۲</sup> سای  
 به حوی طرره<sup>۱</sup> بعداد گشته  
 شده هرا بحس پر گشت و گویش  
 چو گشت آن ماه رح در شهر مشهور  
 فلک قدری در آن مرر آشیان داشت  
 چو کیوانش هرا آن هندوی نام  
 سهی سروی ر ستان معالی  
 ندو حرم شده جان امسارت  
 به حاه و مال ملک حم حریده  
 به داسایی نظام ملک داده  
 چو ناموس جمال مهر نشید  
 هوای آن نگارش در سر افتاد  
 حیالش گشت لعنت سار دیده  
 بر آورد آتش عشق اردلش دود  
 ربون آمد شه قصر<sup>۶</sup> دماغش  
 فتادش دل ر سودا در سلاسل  
 عریق ورطه<sup>۱</sup> اسدیشه گشته  
 ر دل خون جگر در حوش<sup>۲</sup> کرده  
 شب آوارش<sup>۸</sup> نه شب مرع<sup>۷</sup> شب آونر

شکر در پسته<sup>۱</sup> تنگ شکر حای  
 روان دحله اروی شاد گشته  
 فتاده مردورن در خست و خویش  
 شد بدش طالب ار بر دیک و اردور  
 که اورا چرخ سر بر آستان داشت  
 چومه رحشده رای و مهربان نام  
 گلی از گلش فر حیده فالی  
 ورو<sup>۳</sup> روشن شده چشم و رارت  
 به داد و دین صف آصف دریده  
 نظام الملك پیشش سر بهاده<sup>۴</sup>  
 چو دره عشق روی مهر نگرید  
 ر دست دل به بحر عم در افتاد  
 سرشکش گشت لعنت<sup>۵</sup> بار دیده  
 ر چشم پر نمش صد چشمه نگشود  
 بمرد از ز مهریر دم چرا عش  
 وگندش عم ر لارل در معاصل  
 چو ابرش در نشایی پیشه گشته  
 ولی ار خون دل سر حوش حورده  
 ز مهرش هم نفس مرع<sup>۱</sup> سحر حیر

۱- س از او      ۲- س ایساده  
 ۳- س گوش      ۴- س هم آوارش

۱- م ر      ۲- س سمن  
 ۳- م لعل      ۴- ب قصر  
 ۵- م هم او آش      ۶- س، م صبح

حدیث عشق یکچندی بهان داشت  
 چو گشت از هوش حالی و در حرد دور  
 روی کار خود برقع بر افگند  
 یکی را برگزید از راز داران  
 چو اختر ماه مهر از روح نمود  
 برو کرد آشکارا درد پنهان  
 بمی دادم که این عم ناکه گویم  
 شراب بیخودی تا چند پوشم  
 در این وادی کیم<sup>۴</sup> راهی نباید  
 چو روش کرد محرم آن<sup>۵</sup> معانی  
 بر آورد از حگر آهی حگر سور  
 تومی دای که این ره را کران بیست  
 به دست خود مرن بر پای خود تبع  
 طریق شوق را صبرست مرل  
 اگر بیرون بیاری رورق از آب  
 ر درد درد او با حورده یک حام  
 مه در مرل سر گشتگان پای<sup>۸</sup>  
 از آن ترسم که چون دارت شود فاش  
 ربامت گردد ندای بر آید<sup>۹</sup>

اگر چه مشک پنهان چون توان داشت<sup>۱</sup>  
 رطافت طاق شد و در صبر مهجور  
 صلاهی<sup>۲</sup> شوق در کوه و در افگند  
 در فشان کرد از حرعش چو ناران  
 چو گوهر سر عشق از درح نمود<sup>۳</sup>  
 که این ریح مرا آحر چه درمان  
 مراد جان عمگین از که حویم  
 لباس عساشقی تا چند پوشم  
 کدام استاد قلم بر گشاید  
 ندید از مهربان<sup>۶</sup> آن مهربانی  
 که ای رای تو مهر عالم افروز  
 کسی واکش عم جان بیست جان بیست  
 که مهر ماه بتوان حسش از میع  
 محیط عشق را عقلست ساحل<sup>۷</sup>  
 از آن ترسم که در مانی به عرفان  
 چو طاس حور در افتد طشت از نام  
 که ناگه در نباید پایت از جای  
 به دستان داستان ساریدت او باش  
 ر کامت بوی ناکامی بر آید<sup>۱۰</sup>

۱- س اگر چه مشک کی پنهان توان داشت

۲- م ب صدای

۳- س نکشود

۴- م که ام

۵- م ب این

۶- م ندید از مهربان

۷- ب حاصل

۸- م ب برودر کوی سر ناران مده پای

۹- س بر آید

۱۰- س بر آید

ولی گرشد پریشان روزگار  
 نمی باری که گیری<sup>۲</sup> ترک آن یار  
 رقیبی محرم آن دلستانست  
 بهرستان دل او را به دست آر  
 دل پر درد را درمان ارو حوی  
 کلید کام را دندانه رو حواه  
 بهمشان دانه تا او صیدت افتد  
 وفادار است نام آن وفادار  
 ترا چون حاب او گشت حاصل  
 روان مهربان شد ران سخن شاد  
 بهر فررین که می نایست راندن  
 چنان منصوبه ای آورد در کار<sup>۴</sup>  
 بدادش اسی و در کامش آورد  
 از او امر از خود پوشیده می داشت  
 چو بروی اعتمادش گشت حاصل  
 به حق مهر و شرط مهربانی  
 مرا با مهر پیوبندی فداست  
 سراپایم گرفتست آتش نیر  
 بر آورد کام من گر هست کامت

برفت<sup>۱</sup> از کف عمان احتیارت  
 نمی حواهی که برگردی ازین کار  
 که آن سرو سهی را ناهاست  
 که چون سرناشدت سهلست دستار  
 سر پرگرد را سامان ارو حوی  
 مثال شمع را پروانه رو حواه  
 بهگن دام تا در قیدت افتد  
 نگهدارش ورو چشم وفادار  
 از آن حاب باشد کار مشکل  
 روان شد چون سرشک بود در ره افتاد  
 بهر شاهمی که می شایست حوا بندن<sup>۳</sup>  
 که رخ بهاد در پیش<sup>۵</sup> وفادار  
 به نوی دانه ای در دامش آورد  
 ولی دیک هوس حوشیده می داشت  
 ندو گشت ای مقیم حانه دل  
 که بر من رحم کن گرمی توانی<sup>۶</sup>  
 که گویی بردلم بندی بهادست  
 چو دستت می دهد آبی برو ریز  
 وفاکن چون<sup>۷</sup> وفادارست نامت

۱- س نشد ۲- س نمی گیری که گیری

به هر مردی که می نایست راندن

۴- د در مار ۵- م در پیش

۷- س گر

۳- س

به هر شاهی که می نایست حوا بندن

۶- م، ب چون می توانی

دلم بر بود<sup>۱</sup> مهر تیر سارار  
 علاحی کن<sup>۲</sup> که دردم بی قرار است  
 نمی دایم که این ره چون توان رفت  
 وفادار این سخن چون کرد از گوش<sup>۳</sup>  
 چرا دره حدیث مهر گویند  
 که با این رمز با آن<sup>۴</sup> مه توان گفت  
 باید دعوت حورشید کردن  
 مگر در حلقه آری آن پری را<sup>۵</sup>  
 سارد لاله سرگک عبدلیان  
 چه گویی کاین سخن بهیست گفتن  
 که گر گنجی ر راهت برنگیرد  
 از آن مه مهران او مید سرید  
 ولیکن چون سودش برگ دوری  
 به جان می کرد خدمت همچنان<sup>۶</sup>  
 به آب دیده تحم مهر می کاشت  
 چو یک چندی برین صورت بر آمد  
 که داستم کون چون روز روشن  
 چو دیدش مهران کامد فرایش

گرت دل می دهد<sup>۲</sup> روتیرو بار آری  
 کلیدی ده که سدم استوار است  
 ورین عرقاب کی بیرون توان رفت  
 بر آمد بعره از حاش که خاموش  
 سها بهر چه از مه مهر حوید  
 بدو کی بکنه ای بی ره توان گفت  
 و یا چون شمع پیش مهر مردن  
 به دست آری چو حم انگشتی را  
 و گر سارد بود بیم از رقیبان  
 شاید ترک ایس معنی گرفتن  
 و گر کوهی به کاهت برنگیرد  
 چو صبح از دیدگان احتر سارید  
 که صبر مهران باشد ضروری  
 نگه می داشت دایم چون عباس  
 رچرخ سعله چشم مهر می داشت  
 و وفادار از ره معنی در آمد  
 که تبع مهر نگذشتت رخوش  
 بدو گفت ای دوا سار دل ریش

۱- ب دلم بر پیش ۲- س گرت دست می دهد ۳- س علاحم کن ب  
 علاحی ده ۴- س وفادار این سخن چون کرد در گوش ب وفادار این  
 سخن را کرد چون گوش ۵- ب با این ب کمر در حلقه آری پری  
 را (۶) ب آچنانش